

اندیشه انسان؛ وجودی اصیل یا غیراصیل؟

انتظار می‌رفت که پس از نیچه و رویکرد ضدسیستمی وی به فلسفه، فیلسوفان پس از وی به دنبال نظام‌های کلان فلسفی نروند اما با این حال هیدگر، گرچه مثل فیلسوفانی چون کانت و هگل فلسفه‌ای نظام‌مند ندارد ولی خواه ناخواه فلسفه‌اش به سمتی سوق یافته که می‌توان نظامی کلان برای آن در نظر آورد؛ کما اینکه شارحان آثار هیدگر در پی آن برآمده‌اند.



شبان هستی

انتظار می‌رفت که پس از نیچه و رویکرد ضدسیستمی وی به فلسفه، فیلسوفان پس از وی به دنبال نظام‌های کلان فلسفی نروند اما با این حال هیدگر، گرچه مثل فیلسوفانی چون کانت و هگل فلسفه‌ای نظام‌مند ندارد ولی خواه ناخواه فلسفه‌اش به سمتی سوق یافته که می‌توان نظامی کلان برای آن در نظر آورد؛ کما اینکه شارحان آثار هیدگر در پی آن برآمده‌اند.

بر همین اساس یکی از محورهای اصلی فلسفه هیدگر، مفهوم ««دازاین» است. گرچه این مفهوم در سیر تطوری آرای وی تغییرات عمده‌ای پذیرفته اما به نظر می‌آید در آثار مرتبط با ««گشت» هیدگری از این مفهوم انسان مراد می‌شود. مطلب حاضر اختصاص به بررسی این مفهوم در آثار هیدگر دارد.

هیدگر با تامل در ساختار وجود خاص انسان به سراغ ریشه‌ها و سرچشمه‌های آثار و پدیدارهای حیات انسان و آنچه به انسان و عالم نسبت می‌دهند می‌رود تا آنجا که به یقین می‌توان گفت مهم‌ترین مسئله فلسفه هیدگر انسان و نسبتی است که او با هستی دارد. برداشت تازه هیدگر از انسان، جهان و هستی، بسیاری از مبانی فلسفه‌های سنتی و مدرنیته غرب را زیرورو کرده است چراکه به بیان او تفکرات فلسفی و متافیزیکی این فلاسفه موجب بی‌خانمانی انسان و بیگانگی او از وجود جهان شده است. به اعتقاد هیدگر ساختمان انسان براساس حضور و ظهور او در جهان پیریزی شده اما انسان موجود آزادی است که چگونگی و نحوه ««هستی» خود را از لابه‌لای امکانات موجود برمی‌گزیند.

با مروری بر آثار این فیلسوف برجسته معاصر به‌آسانی می‌توان دریافت که از همان آغاز سنین جوانی علاقه وافری به مطالعه دو چیز داشته است: معنای هستی و معنای متون مقدس؛ علاقه‌ای که نه فقط در دوران جوانی بلکه حتی تا پایان عمر این فیلسوف آگزیستانسیالیست رخ می‌نماید. بسیاری تفکر هیدگر را مشتمل بر 2 مرحله متقدم و متاخر می‌دانند. تفکر متقدم او در بردارنده ««وجود» است (اما وجود در اینجا به معنای ««وجود انسان» است) در حالی که تفکر متاخر او بر ««هستی‌شناسی» متمرکز است؛ بدین معنا که وجود انسان با نظر به هستی قابل درک است. اما خود هیدگر مصرانه از ««وحدت تفکر» متفکران بزرگ سخن می‌گوید. به بیان او؛ ««تفکر، محدودکردن خود به فکری واحد است که یک روز مانند ستاره‌ای در آسمان جهان ثابت می‌ایستد».

بر این اساس باید گفت که به‌رغم تقسیم‌بندی تفکر هیدگر به متقدم و متاخر او نیز همچون دیگر اندیشمندان بزرگ از فکر واحدی برخوردار است و این فکر واحد همان ««پرسش هستی» است. در اینجا است که ««گشت» یا همان ««چرخش» مشهور در تفکر هیدگر نمایان می‌شود؛ چرخشی که در مرحله متقدم تفکر هیدگر از مطالعه هستی آن باشنده‌ای که هستی برای او مسئله است ««دازاین» آغاز شده و سپس به حقیقت هستی می‌رسد. به بیانی دیگر این گشت از مرحله حکومت مفهوم وجود به مرحله حاکم بودن مفهوم هستی است. این ««چرخش» با مقاله ««در باب چیستی حقیقت» (1930) آغاز و از اواسط دهه 30 کاملاً متمایز می‌شود و در ««نامه در باب انسان» (1946) به صورت دفاعی صریح و علنی از فلسفه‌اش به جلوه درمی‌آید.

اما خود هیدگر همچنان معتقد به وحدتی است که بر تمامی آثارش حکم می‌راند. هیدگر دیباچه مقدمه هستی و زمان (1927) را با شاهی از افلاطون در باب معنای هستی آغاز می‌کند؛ ««پیر واضح است که از دیرباز می‌دانسته‌ای وقتی از لفظ ««هست»

استفاده می‌کنی چه مقصودی داری. اما همین لفظی که همیشه می‌پنداشتیم معنایش را می‌فهمیم اکنون ما را سردرگم ساخته است.» سپس هیدگر می‌پرسد: «« آیا ما در عصر خودمان پاسخی به این پرسش داریم که از کلمه « هست» واقعا چه معنایی در نظر داریم؟ نه، ابدا. پس بایسته است که پرسش معنای هستی را باز مطرح کنیم. اما آیا ما در عصر کنونی از ناتوانی‌مان در فهم لفظ « هستی» سردرگم هستیم؟ نه، ابدا. پس پیش از هر چیز می‌بایست طلب برای فهم معنای این پرسش را باز بیدار کرد».

تحقیق در باب معنا و مفهوم هستی مبدا خود را از موجود بشری یا « دازاین» شروع می‌کند. از آنجا که عنصر دازاین، « انسان» باید باشد و درباره وجود خودش تصمیم بگیرد، از قبل با یک پرسش غیرانتزاعی که هیدگر آن را پرسش وجود شخصی نام می‌نهد درگیر است که این پرسش وجود شخصی با پرسش وجودی تفاوت دارد؛ چراکه صرفا فیلسوفان اندکی پرسش صراحتا وجودی مطرح می‌کنند در حالی که هر انسانی با پرسش وجود شخصی روبه‌روست. کلمه « دازاین» در زبان عادی آلمانی کلمه‌ای است که فیلسوفان از آن به معنای « وجود» (existence) استفاده کرده‌اند؛ به‌عنوان مثال، کانت در بحث از وجود خدا از این کلمه استفاده می‌کند اما هیدگر در وهله نخست این کلمه را تحت‌اللفظی معنا می‌کند: آنجا- بودن یا هستی؛ « این کلمه عمدا مبهم و تقریبا تسمیه‌ای توخالی است تا موضوعی شایسته برای فلسفه. اما این امر از نظر هیدگر امری اساسی است.

او از هوسرل آموخته بود که فلسفه باید « بی‌پیش‌فرض» باشد و به‌نظر او چنین می‌آمد که هیچ‌چیز پیش‌فرضی رسواتر از فرض این امر نخواهد بود که آنچه در پدیدارشناسی به آزمون آن می‌پردازیم « نفس» یا حتی « آگاهی» است و این « نفس» به‌وضوح متمایز از بدنی است که به یک نوع مخلوق خاص متعلق است و این نفس شبیه نفوس دیگری از این قبیل است. آنچه آدمی در مرتبه نخست درمی‌یابد « می‌اندیشم» نیست و نه حتی یک « باشنده آگاه» بلکه صرفا نوعی واقعیت آشکار است؛ واقعیت « آنجا بودن». آدمی حق ندارد فرض کند که آنچه بدین ترتیب کشف می‌کند نفس یا آگاهی است، تا چه رسد که نفس یا آگاهی باشنده بشری باشد.

می‌باید از تشخیصی اساسی آغاز کرد که وجود شخص را پیش‌فرض قرار نمی‌دهد و تمایزی میان نفس و بدن یا میان آگاهی و هرچیز دیگری را فرض نمی‌کند یا حتی جایز نمی‌شمارد؛ بدین ترتیب هیدگر قصد آن می‌کند که از راه تحلیل باشنده خاصی که صرفا « آنجاست» حقیقت هستی را برملا کند. به‌طور کلی فلسفه هیدگر صرفا براساس شرکت کامل انسان به وجود می‌آید. دلیل اثبات این مدعا این است که هیدگر همچون دیگر فیلسوفان وجودی، شیدیدا به عقل‌گرایی انتزاعی، بی‌اعتماد است و انسان‌ها در نگاه او، نه تماشاگران هستی بلکه شرکت‌کنندگان هستی‌اند. انسان و یا به تعبیر هیدگر همان « دازاین» هیچ‌گاه در هستی خود کامل نیست؛ از این رو نمی‌توان از دازاین توصیف کاملی به دست داد و انسان از امکان‌ها فراهم آمده نه از خواص و چون برخلاف هستی‌های دیگر ماهیت ثابتی ندارد همواره در حال تحقق بخشیدن به امکان‌هایش است و با تحقق این امکان‌ها یا حتی رهاکردن آنهاست که ماهیت خود را می‌سازد.

هیدگر 2 حالت بنیادی برای وجود دازاین متصور است: 1) وجود اصیل و 2) وجود غیراصیل. در وجود اصیل یا « خودی» دازاین امکان‌های هستی خود را به تملک درآورده است در حالی که در وجود غیراصیل یا « غیرخودی» دازاین این امکان‌ها را سرکوب و رها می‌کند. او وجود اصیل یا خودی دازاین را وجودی توصیف می‌کند که از وجود « هر روزی» فراتر رفته و وجودی است که از خود ماست؛ همان چیزی که به گونه‌ای مشخص آن را برگزیده‌ایم در حالی که وجودداشتن هر روزی ما را الگوهای قالب می‌گیرند که از خارج بر آن تحمیل می‌شوند. مارتین هیدگر وجدان را آن چیزی معرفی می‌کند که انسان را به آنچه باید باشد ترغیب می‌کند. به اعتقاد او وجدان همچون یک ندای روشنگر است؛ ندایی که ندای خود اصیل است به آن خودی که در جهان راه گم کرده است. البته باید میان وجدان مذکور با وجدان هر روزی تمایز قائل شویم چراکه وجدان هر روزی نه « خود اصیل» است و نه ما را به سوی وجودی اصیل رهنمون می‌کند.

از منظر هیدگر میان وجدان و مرگ هم سر و سری وجود دارد، چرا که او تصریح می‌کند برای اینکه انسان به وجود اصیل خود برسد باید از توده مردم جدا شود، زیرا مرگ به مثابه خودی‌ترین و اصیل‌ترین امکان است که یک موجود را از خلق جدا کرده و او را با خود حقیقی‌اش مواجه می‌کند. در باب فلسفه هیدگر شاید ذکر این مطلب چندان بی‌راه نباشد که این فیلسوف اگزیستانسیالیست قصد دارد که در عصر تکنولوژی، انسان‌ها را به سطوح عمیق‌تری از وجود و هستی بخواند؛ آنچنان که در تفکر متقدم او، انسان معیار همه‌چیز بود و جهان، تابع انسان اما در تفکر متاخرش، انسان، تابع جهان شد و تصور انسان خودمختار به تصور انسان مابشر مستؤل بدل شد. تا آنجا که او در پاسخ به این پرسش که آیا دازاین یا انسان پادشاه مطلق است یا اینکه کسی است که جهان تماما خود را به او سپرده و مسئولیتی خطیر بر دوش او نهاده است، گفت: انسان سرور کائنات نیست بلکه او تنها، شبان هستی است.

همشهری آنلاین- حسن حسن‌زاده